

سلام کودکانه

یک عادت خوب

خانواده عمو امشب شام مهمان ما بودند. می‌خواستیم سر سفره بنشینیم که غذا بخوریم. ماما گفت: «اول دستاتون رو بشورین، بعد بیاین سر سفره.» من گفتم: «من قبل از میوه خوردن دستام رو شستم.»

مامان گفت: «اما بعدش رفتی تو اتاق تا خانه‌سازی‌ها رو بیاری و این جا همه با هم برج ساختین.» گفتم: «راست می‌گین، حواسم نبود.» ماما گفت: «بهتره همیشه قبل از غذا دستاتون رو بشورین، حتی اگه تمیز به نظر میرسه. چرا که میتونه آلوده به میکروب‌هایی باشه که دیده نشه و باعث بیماری بشه.» کمی فکر کردم و گفتم: «تازه اونم با این بیماری‌های عجیب و جدید، مثل کرونا.» ماما خندید و گفت: «معلومه خوب حواست جمعه! آره الان که کرونا اومده، لازمه بیشتر دست‌هامون رو بشوریم. البته لازم نیست نگران این بیماری باشی، اما خب اگه به خاطر بیمار نشدن دست شستن منظم بشه عادت همیشگی، خیلی خوبه!»

ارسال نقاشی، قصه،
خاطره، عکس و ...

۰۹۳۵۴۳۹۴۵۷۶
۰۲۰۰۰۹۹۹



تصویر سازی ها : سعید مرادی

شعر

ناراحتی شیر آب

حسابی ناراحته
شیر حیاط خونه
اشکاش داره می‌ریزه
یواش و دونه دونه

فوری میرم سراغش
محکم اونو می‌بندم
گریه شیر قطع میشه
خوشحال میشم، می‌خندم

عفت زینلی



دنیای حیوانات

مورچه‌خوار زبان دراز

من زبان دراز و چسبناکی دارم و با یک حرکت سریع، می‌توانم مقدار زیادی مورچه و موریانه بخورم، به همین دلیل اسم من «مورچه‌خوار» است. برخی از ما مورچه‌خوارها می‌توانیم تا ۳۰ هزار مورچه در روز بخوریم.

وقتی مشغول خوردن مورچه‌های کوچولو هستم، سوراخ‌های گوش و بینی خودم را می‌بندم تا مورچه‌ها وارد گوش‌ها و بینی من نشوند. من قیافه عجیب و غریبی دارم. در بین حیوانات مختلف، زبان من از همه درازتر است. زبان درازی که می‌تواند تا ۶۵ سانتی متر باشد. من دندان ندارم و یک خرطوم دراز هم دارم. طول من تا دو متر هم می‌رسد. خانه من علفزارها و جنگل‌های مرطوب مکزیک و کاستاریکاست.

بعضی از دوستان من که خیلی کوچک هستند، وقتی می‌ترسند جیغ می‌زنند. من وقتی احساس خطر می‌کنم خودم را به شکل یک توپ گلوله می‌کنم تا اگر شکارچیان یا حیواناتی مثل پلنگ‌ها، مارها و عقاب‌ها به من نزدیک شوند، به وسیله دم قوی که دارم از خود دفاع کنم.

یک کار دیگر هم بلدم؛
من وقتی می‌ترسم یک
ماده بدبو از خود ترشح
می‌کنم که باعث می‌شود
شکارچیان از من دور
شوند.

مرجان ساعدی



شهرقصه

آرزوی آقای کلاه

آقای کلاه، توی مغازه خواب بود. پشت یک پالتوی بزرگ و قدیمی خوابش برده بود. مثل همیشه خواب دید، روی سر یک نفر نشسته و از مغازه بیرون می‌رود. آرزوی بزرگ آقای کلاه این بود که بیرون از مغازه را ببیند، اما او را توی ویتترین پشت یک پالتو گذاشته بودند و همین باعث می‌شد کسی آقای کلاه را نبیند. اما یک روز آقای کلاه توی خواب غلت زد و پایین افتاد.

آقای کلاه از خواب بیدار شد و دید مغازه خیلی شلوغ است. آدم‌ها و بچه‌های زیادی از این طرف مغازه به آن طرف می‌رفتند. آقای کلاه دوست داشت از مغازه بیرون برود. پس یواش یواش خودش را روی شیشه کشید. یکی از مشتری‌ها، خم شد و آقای کلاه را برداشت و گفت: «این کلاه چرا این‌جا افتاده؟» همه به دست مشتری نگاه کردند. آقای فروشنده تا آقای کلاه را دید، گفت: «از



پشت پالتوها افتاده».

مشتری، کلاه را به آقای فروشنده داد. آقای فروشنده می‌خواست کلاه را جای همیشگی‌اش بگذارد که در همان لحظه، یک نفر گفت: «سلام. میشه لطفا اون کلاه رو به من بدین؟ بیرون هوا خیلی سرده!»

او یک پسر کوچولو بود که تازه وارد مغازه شده بود. روی موهای پسر کوچولو، دانه‌های برف نشسته بود. پدر پسر کوچولو هم کنار او ایستاده بود. آقای فروشنده لبخند زد و گفت: «فکر کنم کلاه ما منتظر شما بود».

بعد آقای کلاه را روی سر پسر کوچولو گذاشت. پسر کوچولو تشکر کرد و پدرش پول کلاه را به آقای فروشنده داد. حالا آقای کلاه خیلی خوشحال بود. هم می‌توانست بیرون از مغازه را ببیند و هم با پسر کوچولو دوست می‌شد.

نویسنده: سمیه سیدیان

آثار شما

دنیای نقاشی

دوستان گلم می‌تونین عکس‌هاتون روهم برای مادر تلگرام به همراه نقاشی‌هاتون به شماره ۰۹۳۵۴۳۹۴۵۷۶ بفرستید، تا در کنار نقاشی و اسمتون، عکستون هم چاپ بشه.

امیرحسین نجفی
۴ ساله



با هم میرن به مسجد
مامان و خاله‌جونم
دلم می‌خواد با اون‌ها
برم نماز بخونم



محمد متین دادستان
۴ ساله



با هدیه‌های خدا
دنیا‌ی ما چه زیباست
یکی از اون هدیه‌ها
چهار تا فصل زیباست



تسنیم اطاقلو
۶ ساله



برگای تازه رو خوردم
از رودرخت، زرافه
چون گردنش درازه
اصلا نشد کلافه



شما فرستادید

کبوتری که ناامید نشد



یکی بود، یکی نبود.
بچه کبوتری
به نام کاکلی بود که
خیلی کوچک بود. پدر و

مادرش همیشه به دنبال غذا برای او بودند. کاکلی کم‌کم بزرگ شد. پدر و مادر کاکلی سعی می‌کردند به او پرواز را یاد بدهند. یک بار که کاکلی داشت تمرین می‌کرد چون هنوز خوب یاد نگرفته بود پرواز کند روی زمین افتاد و پایش شکست.

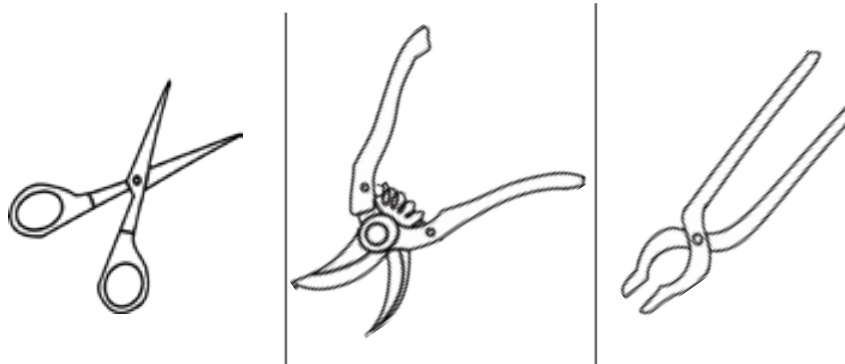
کاکلی نمی‌توانست از جایش تکان بخورد، برای همین آن‌قدر داد زد تا پدر و مادرش صدایش را شنیدند و او را به دکتر بردند. بعد از مدتی کاکلی خوب شد. او ناامید نشد و باز هم تمرین کرد تا بالاخره توانست خوب خوب پرواز کند.

داستان ارسالی از دوست خوب «فره»
ستایش رستگاره ۱ساله

سرگرمی و رنگ‌آمیزی

بگرد و پیدا کن

دوستان خوبم هر وسیله را به کسی که آن را لازم دارد، وصل کنید و بعد تصویر را رنگ‌آمیزی کنید.



فرره

صفحه‌ای برای ۵ تا ۱۰ ساله‌ها

روزهای زوج

«زندگی سلام»